

شکری:

- | | | | | |
|---|-----------------|---|--|------------------|
| ١ «مرات عبرت» (نظم فارسي) المؤلف: سديقى | ٢ «إنجمن أرواح» | ٣ «جامع الحكمات» (فارسي نظم ونشر) مؤلف: شكورى | ٤ «زبدة الأشعار» (فارسي و توركى، ملي ادبيات) | ٥ «عقيدة» أسلامه |
| ٦ المؤلف: مهور قاري؛ مترجم حاجي معين | ٧ | ٨ | ٩ | ١٠ |

اثرها پیشکش در آینده طبع و نشر میشود:

- ١ «گنجینه حکمت» (ادیات جدیده فارسی) اثر: صدقی

٢ «توجیهه مرات عبرت» (نظم نور کی) اثر: «

٣ «مکالهه فحایله» (نشره فارسی) اثر: «

٤ «علی الابد» (ادیات جدیده نور کی) اثر: «

٥ «تجوید» (فارسی، سوال و جواب) مرتب: «

٦ «مرات حیر البشر» (مولده بی، فارسی نظم) ناظم فخرت بختیاری

卷之三

سهر قلب: دعایم شکوری

Адресъ:

Стар. Самаркандинъ Муаллимъ Шакури:

卷之三

三

مَحْفُوظٌ حَقٌّ تَرْجِمَةٌ طَبْعَ اِيْنَ كِتَابٍ
شَكُورِيْ عَبْدُ القَادِرِ زَمَانَكَهُ نَاظِمٌ اوْ مِيدَهَدْ جَوابٌ

卷之三

السماوة
الروح

د خود منظمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسالہ

二

اثر:

سید احمد خواجه صدیقی

تهریه

رساله

ابن ارمداح

یا خود منظومه

الہمام الرفع

قلم ۵

ناشر:

معلم ملا عبدالقدار شکوری

محفوظ حق ترجمہ طبع این کتاب
تا آن زمان که ناظم او مدد جواب

در تخلیص در مطبوعه «شرق» مطبوع گردید.

۱۳۴۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

لباس عزم کردم در بر خویش
برون از خانه رفتم سر گرفته
فتادم در ره و کشتم روانه
بمحمد لله رسیدم تا به که
گرفتم فیض جنت از هوایش
بجان راحت نسیم جانوزایش
حبر بوسیدم و شکرانه کردم
چو دیدم زینت بیت و حرمها
شدم شاداب زاب چاه زمم
پس آنکه کردم احکام حج اتفام
پسان در شام پیروت یافه و قدس
از آنها مرسین و قریس و از میر
بعصر القاهره آخر رسیدم
سر شاه شهید سکرلا را
بمحمد لله زیارت کردم اینجا

درین ره پای کردم از سر خویش
بعشق کعبه گویا در گرفته
چو تیری میزود سوی نشانه
ندانم در بهشتم یا به که

بسام آنکه رحمن و رحیم است
و وجودش واجب و ذاتش قدیم است
کنم با نام ان آغاز گفتار
الهی از زبانم عقده وا کن
وزو خواهم اعانت بهر هر کار
دلم را کشتن صبح شنا کن
باب عفو ششم زن گلهم را
حکومت دار شهر ستان لاریب
علیم عالم اسراری و غیب
کن آکاهم زسر عالم روح
درین ره کن دلیم آدم و نور
کرم بخشای در عرض نیازم
سوی تحقیق بر راه از مجازم
زنارا ناظم حکومت بیان کن
من ادمرا بوردم ترجمان کن

من سایلکه طوف کعبه شد عنز
ز هر مویم کشاده بال دیگر
بیشمداشت قادری چون کف خاک
بعجان کردم ارادت سوی او چرم
بیان از شوق هردم حال دیگر
چه مصری در کنار نیل بریاست
عمارتها بلند استاده از سنگ
شده از جرم آنها آسمان نلک
نه فرزند و نه زن نه عمال املاک

一
三
—

یازی ساخته احصار ارواح
بود موزی و حیوانخانه در باغ
گهی میرفتم آنجا بهر عترت
قفس ها پر ز اواع پرنده
باب افکنده حیواناتی بحری
بهجوی شیشه از انواع ماهی
نمایش مینمودم با فراغت
نمایش مینمودم با فراغت
باهن خانها خیلی در زاده
بخشگی جای داده جنس بری
در آب صاف کرده دستکاهی
بسوی گند اهرام رفم
ز سنک کوه کوهی گشته بريا
دوصد گزرفتش کم نیست چندی
مقدم بوده میگویند گویند
از آن صد گونه کشف راز گردید
مصفا چون زبرجد مله رنگی
کلا غ سنک پشت و صورت بوم
بعن گفتند کاین خط قدمی است
بهبست پنج گز طولش قریب است
زدر سوی درون راهی نشیب است
در آنجا زنده در جانب راست
بموزی مرده را برده زنیجا

نیکردم بایجانیان افاده

جهان شد پرده پوش چادر شب نموده ز آسمانها چشم کوک مگر خاور بشوخت گشت پنهان چو پنهان بازیش گردید اعلان پریشان گشته احوال کواکب چرا؟ خورشید شان گردید غائب هوش هر سو نموده جستجویی اشارت کرده کانسو رفت خاور پریده آتش از دنبال خوردید بنایش مو پریشان کرده ناهید زیکسوب اکبر کنده زنجیر گشاده نثر طایر بالهارا عطارد کرده صرف جو هرجان نموده آسمانرا گوهر افشار پرنکی کرده او برها قاتمت بخون زولیده مریخ از ندامت فرو رفته زحل در حلقه نم شده سودای دیکر مشتری را قصر مانند پیران با قد خم بستان آورده چرخ چمپریسا شدم من نیز از آنها بسته کیر

تو قفت کردم اینجا آفتابابیل تماشایش عجب افسانه بود بیازی کرده استحضار ارواح من و آنها خلاطی بود ناظر ز ارواح احنا عجایب انجمن کرد عجب فکر و عجب سودای دیکر که ینم رو شاهان گذشته ز سودا برسم فکری نشسته بمستحضر نمودم عرض مقصود پنجه از ارواح بازی خصوصی انجمن ز ارواح سازی سوال از عالم ارواح سازم بلهطف خویش میکن سر فرازم نهایم بزم مخصوصت درین جای پذیرفت این سخن گفتا که شب آی شدم خرسند ازین مهر بایش سر افزای کلام خوش زبانیش از آنها رو نهادم سوی خانه بسوی خانه گردیدم روانه نمودم یک دو ساعت استراحت قدر روح بازی بزده هوشمن شده پیش سخن مسدود گوشم بلی! گفتم هران گوید ریقان ز باین احوالم آنها بود حیران رسیدم پیش پسر حکمت اعجاز بهم یک لحظه گشتم دمساز

ازینجا باز گشتم تالب نیل

در آن موضع تیاتر خانه بود زنوع بازیش احضار ارواح چو دیدم روح همارا گشت حاضر بروح آشنا هر کس سخن کرد ازین بازی مرا پیچید بر سر ز سودا برسم فکری نشسته بعده از ارواح بازی خصوصی انجمن ز ارواح سازی سوال از عالم ارواح سازم بلهطف خویش میکن سر فرازم نهایم بزم مخصوصت درین جای پذیرفت این سخن گفتا که شب آی شدم خرسند ازین مهر بایش سر افزای کلام خوش زبانیش از آنها رو نهادم سوی خانه بسوی خانه گردیدم روانه نمودم یک دو ساعت استراحت ولی تا شب مرا آنی بود طلاقت قدر روح بازی بزده هوشمن شده پیش سخن مسدود گوشم بلی! گفتم هران گوید ریقان باین احوالم آنها بود حیران رسیدم پیش پسر حکمت اعجاز بهم یک لحظه گشتم دمساز

نه قرئی آب دارد نه پیخارا
ز پیشش بکشند مفت آب دریا
خالیق آب گرم آلود نوشند
میندار آنکه این اجسام ییحد
بویینی کرم سرخک آڑ آبک زرد
کدای آب بودن از سمر قند
هرش میکروب از یک گونه درد
نماید همچو یاقوت از زبرجد
خدا را کردی باشد تا کی و چند
دو صد میلیون دران کردن تعیین
نودم عرض همچون مدعای
وزیران خرج او کردن تعیین
چو داشتم که آنها طمع زور
بدورم بوده آنجمع نمک کور
ز من این مدعای فوت کردن
نه از من زر، نه از نهر آب خوردند

دیگر این فکر مارا بود دریاد
بنوع تازه سازم عالم آباد
لسان دولت همسایه کانرا
میان مردمان اورا گذارم
کنم حاصل ازان هر گونه مطلب
که آرم تمام نسبت باسلطین
بکیم انس و الفت باسلطین
بنا سازم من از انواع مکتب
مرا زین فکرها منعم نمودند
زبانها بل بشکفیروم گشودند
هران گفتم روانبود شنیدم
بایام همچ فتوای ندیدم

— 1 —

زهرو سو گفتکوها در میان شد
بکفت آغاز استحضار سازم
دھی ساکت نشست او بوده خاموش
نفس در سینه همچون مست مدهوش

دو کس از آسمان گشتند نازل
لباس پادشاهی داشت در بر
ولی مایوس غمگین می نمودند
هرش در کرسی بکرفت منزل

مرصع با جواهر تاج بسر
ندام از چه رو اینگونه بودند
علیکم گفت بشنیدم کلامی
مر اکرد آگه و از خود خبر کرد

بنوعی در تکلم گشت گفتا
نداشتم از چه رو اینگونه بودند
مظفر خان منم شاه بخارا
چه مشکل پای شهر باشد ایشکیل

رسیدم پیشتر کردم سلامی
یک از آنها بسوی من نظر کرد
منم شاه بخارا بودم کار مشکل
پس از مردن مرا شد کار مشکل

حضور من بود آنها بنشخیز
کنون واقف شدم از کار دنیا
ولی مارا بینش نیست تقدیر
ربوده خاب غفلت بوده مارا

بعالم فاش سازم عدل تحقیق
کنیم آناد ملک خوشنیز را
به پیش آرم رواج علم و فن را
از آن آبادئی آرم بیدان

بکیم آب از دریای سرخان
مجانی نکنند دریا بدنگیز
چین آب شور بخش زر آمین

چو روز مشورت کردم بایها مدار شرع حامیان دندها که روس از خانه خود گشته بیرون بسوی مایورش کردست اکنون چه گفتم دولت روسی بزرگ است نه تنها بزرگ اسپابش ستر کشت باو عهد امانت سازم چه شاید اگر بیمان دهم اینجا نیاید غلو کرده مرا تکفیر کردن بشریشیدن مرا کردند محمود باها فکر خودها بود مقبول برای من غزارا فرض کردند و گرنه کفر مارا عرض کردن باجرش جنت و کوش نموده باین افسون زبانهارا گشوده بسیکفته خلق را اجر شهادت چه باشد؟ کوش و حورا و جنت ولی خود در دعا مشغول باشد دم اندازند در خالک پیشند دیگر جمعی از اینها شیخ واشان درون خانقاہ ذکر سبحان خدا جویند نشانند او را ولی سرمایه کرده ذکر هورا چنان بیکانه اند این ذمراه از حق که باشد طالب مجھول مطاق ثواب غزوه اجر شهادت برای این جماعت نیست حاجت کلید جنت اندر دست اینهاست

نه از آخوند مفتی نه ز اعلم سخن در مطلب خود میشنیدم همه فکر من آمد غیر مشروع بدم حجت رسوا بدادند گذارم تا که سازد هر چه آنها بیان نیزنک دادنم تسلی بویین نیزنک آنها از چه گونست برای نفع شخصی شان هزاران براهین از حدیث و نفس قرآن دلم تایندم از این غصه خون است شریعت گشته چون بازیچه محکوم بشدت مفتیان چون ایستی موم بهر صورت که خواهند در آرند ز اشر استر از ارب خر آرند دو کهنه بوریای حجره وقف گیج دیوار یا شش و سه سقف هزار و پنجصد طلا فروشند کتاب نازاری را پیوشنند رضاعی خاله با فتوای اعلم شده جایز نکاح او بدرهم شود فکر صوابی نوبت من دهد فتوا بکفر بدعت من چه گویم در مدارس های بارانک نمیخواهند غیر از علم نیزنک اگر نیزنک بود گفته ما نشاید بود باشد علم فتوی بصورت انس بد فطرت زیستیان شکوه شان سلطانی شکستند بگردن بیسان مکر بستند که روس آمد بشاش کس فرستاد که عهدی دوستی درین بنهاد بهر راهیکه میزند، برند

ریفیش را اپشارت کرد سلطان که گفت این کس امیر عبدالحدخان من بیماره عالم را ندیدم وی نام ولایت‌ها شنیدم چو این نصف جهان را سیر کرده نظر بر کار شر و خیر کرده اگر چندی ز هر جا گرفته نیفکننده نظر بر کار عالم فنون آوروبا صد بار دیده نکرد آنکه ملک آباد کرده نداده در ملک علم و فن را غلام اسب بود این شاه دوران عالم این هنر را کرد جاری باشی فن از رعیت خواست یاری بعلت چون علی دین ملوکند پویین حالا همه در این سلوکند چو بعضی مردار در خانه ناز نیست ندارد اسب او ز اهل جهان نیست بخود نان نیست گیرد نهیل اسب بمحبت شش در مردم روزی کند کسب بعالم گر بویینی جمله اعیان باشی مقصد از این اسب تازی همه گردیده سر کیش بجهان بآنها مقصده از این اسب تازی بیکی بن غاله را سازند بازی نجاست گوشت آمیزند بالهم بیازی پاره پاره گشته اشکم از آن سازند سبزه کشوری ای ز سر کن داده بوهر رنگ چایی

باو تا عهد بنده دوست کردم گنه کارم نمود اضافه دردم که پیش انداز کرده لشکر مرا بنچاری غزا کردم ز ناموس من و در آشی چون تشنۀ آب محبت در میان آرد توسط پیخت از میان فکر سلطنت ز قانون جهان کردم خبردار نفایم خفته کانرا نزد پیدار بشیطانی مرا کردند حیران ازینها ملکم آخر کشت ویران نموده دوستم را دشمن آخر پیخت اند بر روی من آخر چو از عالم کنده است آنها و منهم جهانداری ز دستم کشت برهم که بود آنها چه میباشدند دیدم قسم بالله که آنها دیگراند ببدعوی وارد پیغمبران را شناسی وارت پیغمبران را علاوه های معلوم است آنرا چو پیغمبر برای دین و ملت کشیده کلفت بی مزد اجرت چو پیغمبر برای دین و ملت براحت دستبرد کار عالم چو پیغمبر نیاسایند پیکدم چو ایشان دین بدنی پیغ کردنده نه جاوید جهان مانند مردند باز کشانشان اندر عذاب اند بسته و آتش دوزخ کبابند

محمد بن اسماعیل را چند ن شهر قریه‌ها اخراج کردند
صحیحش را ولی باشند اقرار سازند لیک با احکام او کار خدا و خلق را محدود کردند در آن حد جمله‌را موجود کردند
از آن بیرون عدم نامی نهادند در آن محدود انجامی نهادند
نموده آسمان را تقره و زر بعکت‌های یونان کرده باور خدا خود گفته آسمان‌های دخان است
نوشته همچو در قران آنست ازینها کرده تکذیب خدارا
نکرده باور امر مصطفی را

شدم امروز من بیرون ز دنیا نهاشا می‌کنم صنع خدار
که باشد اینچین خاصیت روح ترا آگه کنم از سرعت روح
رسیدن میتوان اینگونه کن فرض یک مژکان زدن از عرش تادرض
هزاران سال بین سرعت آید
که تا او از جهان بیرون بر آید
هنوزست او روان در قطره بحر
تجاوز کی توان از قطره بحر
خداء و عالم و خلقش کلان است
کزان بیرون عدم باشد کسی نیست
تو نیکوبنگر این افسانه چیست
که محدودی حق لازم آید
تفسیران چیزی تاویل سکردن
خدارا گفته‌اش تبدیل کردند

خورند و سپه گردند از نجاست کجا مخفی بچه گفت اینجا شیرینت؟
باین سلطانی با این شهریاری
بعالم ماند این فن یاد کاری
کنون فرزند این گردیده سلطان
کند در مسند سلطانی جولان
بفکر رونق سکشور نباشد
اسیر قید هچوون ظالمان است
شله بیخاره را آلوهه دامان
و گرنه بود کارم از حد افزون
ز دنیا عالم روحست بیرون
رسولی میفرستادم بدینا
شهاز میمودم این وصیت
مگر آنها که دارد دین و انصاف
که اینها جمهله جاهل جمهله کورند
برون از جاده انصاف صد سنك
سر منصور را بر دار کردند
تناق بخششان باشد فرا گیر
سراپا شان عناد و بکر و تزویر
شده اسلام مسکین باصد اقسام
بمنهای نموده قسمت اسلام
ز قرآن حديث اغراض کرده
یک اسلام صد در باز کرده

سرواتست گر گوئی مطبق بلى آنگونه اطباقش بود حق
نیاید جرم ضلعي لازم از آن ز حکمت های خالی بین و میخان
فضا گویا همه باما فلک است
اگر تفسیر این خواهی که دانی کتاب است آن که اورا اهل تحقیق

سر اپایش بقر آن کرده تطبيق
دیگر چیزی ترا سازم وصیت
باج رای و ظایاف میستواند
عمل با گفته قرآن نایند
مشقت را بخورد لازم نمایند
ز دعوی های بدعت باز استند
کشند از شوی ناحق بد خویش
با سه خوار از فعل بد خویش
مقولات على را پيش گیرند
على گوید که فرزندان خود را
ذوق و علم مستقبل بخانند
چرا کان از شما ثانی بیانند
گهی در صالح کاهی جنگ باشد
زمان هر لحظه دیگر رنگ باشد
خدار این وصیت های مارا

گرفته حکمت یوانیان را نموده مرکز عالم زمین را
زمین محول کاو و ماهی کردند ز کوه فاف بستندش کهربند
چو اینها تا درینجا گمره اند
کلام حق باطل را ندانند

گدایانیکه پر در رسته و راه بفرد و جمع گویاند آله
صحیح الجسم باشد جشم بیان است
بانها نیست شرعی خیر و احسان تو بنگر جمله مردان تو نیست
بعز آنها بود مداد بیگان
نباشد سود آنها را چه پروا
ز منعش صاجان شرع مارا
دو کانها قمار و قرط بازی
رباب و بربط و قانون نوازی
چرا از محتسب آن نیست ممنوع
که آن فعل نبود غیر مشروع
که این داند باشند در تغافل
چرا کاز منع آنها ناورد بل
بلی داند که این مردم خدارا
خدا داند که این مردم خدارا
چه پندراند بشنو حرف مارا
سازم مجرد ز شک و اشیاه سازم
سزاوار بعیودیت او هست
براید حاصل این بیکمله مضمون
کزان اوصاف اینچون نیست بیچون
اگر باور نداری در کلام
ز تصنیفات بیدل میتوانی
تو میخواهی که این معنی بدانی

چو روزی بایکی ز احباب صادق
رفیق مشق پیار موافق
بعوی راه چون در آب ماهی
دکانداری تعارف کرد ناگاه
فتاده از زمین تا آسمانش
دوان گشته سوی سیر کاهی
حرامیم از هر رسنه و راه
کتاب و کاغذ اموال دکانش
دمی کردیم اینجا استراحت
بنقد گفتگو سردریم سودا
کتابی را گرفت ماند در پیش
ز سر تا پایش از روشن ضمیری
کلامش گوهر از درج صد فریز
سخنها یاش همه سنکین رنگین
در اینجا ناگه آمد مرد درویش
عیان گشته ز هر مو نور پیری
زبانش در تکام شکر آمیز
سپارا معز و معنی کوه تمکین
کلامش چون دم عیسی اثر بخش
وجودش جنت درا نمر بخش
جهان دیده پیر خضر کردار
عالیم بل نحضر او گشته بسیار
جهان دیده پیر خضر کردار
چه شمع روشنی فکر رسایی
 FG
فرید عصر و پیکتای زمانه
بکفت این چیست خند اوراق دفتر
جوابش داد کای پیر طریقت
دران افسانه خابی و نیز نک
کرفته عالم از نیز نک او دنک

چه ایسم از ملامت ها و تکفیر
دریسم پرده غفلت جهانرا
تو خود از بند کان بردار غفلت
بروی ما کشنا باب ترقی
زیان و جانم اندر الشجا شد
لسان روح الہام خدا شد
تفصیر نامه منظومه «مرات عترت» و او
رساله منظومه اهامت هشتم بحث و نیز نک
به ساقی شراب جام وحدت
که بخشش نشنه خمر محبت
بسی هوشیارم کن ز عالم ز عالم کن بستی هوشیارم
یا مطلب نوای تازه کن ساز براه راست میکن نفه آغاز
مرا کن آله از راه عراقم بشهد نعمه شیرین کن مذاقم
بیکوشم نظمی غمزدا خان
بنال از نسر سیکاه و نواخان
من از کلکم بر آرم ناله نی سوی مقصود از رمزش برم بی
کنم از بیخودی صوت و ترانه بر آرم ناله چنگ و چفانه
ز شوق نعمه رقص آرم بیدان
دهم افسانه گویی را بحوالان

شیوه تا خلائق خوش را دیوانه سازنده

کزین افسانه را افسانه سازند

بگیری عرب از این خاب نیزنک

شندیدم اینچیین تعییر از پیس

بصرا پنه کن در شهر مکتب

دو درد و دودوا تقدیر کردم

بکفت از این دمعنی کرم ادرنک

گرم سازد هدایت ایزد پاک

کهی خنده کاهی گرمه میکرد

پی تعییر خاب ناظمش پیس

بهمن مصرع نوده شرح تفسیر

مردا بیدار از خابم نمودنی

سخن از خاب و نیز نکم کشودی

بر پیشم پیکدم این نیزنک و خابت

نشست آن پیر گفت ای نور دیده